غزل شماره‌ی 74

**عشق،گنجی نقش‌آفرین**

باسمه تعالی

**خواب آن نرگس فتّانِ تو بی چیزی نیست**

 **تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست**

**از لب‌ات شیر روان بود که من می‌گفتم**

**این شکر، گرد نمکدانِ تو بی چیزی نیست**

**جان، درازیِ تو بادا که یقین می‌دانم**

 **در کمان ناوکِ مژگان تو بی چیزی نیست**

**مبتلایی به غم محنت و اندوه فراق**

**ای دل! این ناله و افغانِ تو بی چیزی نیست**

**دوش باد از سر کویش به گلستان بگذشت**

**ای گل! این چاک گریبان تو بی چیزی نیست**

**چشمه‌ی آب حیات است دهانت، اما**

**بر لب‌اش چاه زنخدان تو بی چیزی نیست**

**درد عشق، اَر چه دل از خلق نهان می‌دارد**

 **حافظ! این دیده‌ی گریان تو بی چیزی نیست**

**خواب آن نرگس فتّانِ تو بی چیزی نیست**

 **تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست**

جناب حافظ در نظر به نحوه‌ی گشودگی جمال معشوق و نامحسوس‌بودن آن، اظهار می‌دارند: این‌طور نیست که خوابِ نرگس فتّان و چشمان فتنه‌انگیز تو را دیدن چیزِ کم و بی‌اثری باشد و بتوانیم از چشمان نافذی که بر من نظر می‌کنی جان سالم به‌در برد و قالب تهی نکرد. هم‌چنان پیچ و خم آن زلف پریشان تو چیز کمی نیست که بتوان از آن گذشت زیرا در عمل قلابی است برای صید دل عشاق.

قصّه‌ی عظمت و اهمیت حضور حضرت محبوب است در مظاهر مختلف، حال چه در خواب و چه در بیداری. هرچند همه متوجه‌ی آن حضور نیستند و تنها عشاق می‌یابند که تجلیّات انوار او چه بر سر انسان‌ها می‌آورد.

**از لب‌ات شیر روان بود که من می‌گفتم**

**این شکر، گرد نمکدانِ تو بی چیزی نیست**

وقتی که شیر از لب‌ات روان بود، در همان دوران طفولیت، من می‌دانستم شکری که در گِرد نمکدانِ وجود تو هست، چیز کمی نخواهد بود. یعنی آن‌چه در این مرحله که مرحله‌ی بلوغ تو می‌باشد از تو به ظهور آمده، همه در همان آغاز نمایان بود و این قصّه‌ی همان آغازین است. از ابتدا بنای تو جلب عشاق بود و عطاکردن عشق به کسانی که آماده‌اند در این راه قدم بگذارند.

**جان، درازیِ تو بادا که یقین می‌دانم**

 **در کمان ناوکِ مژگان تو بی چیزی نیست**

عمرت دراز باد زیرا یقین دارم در ادامه‌ی حضورت در کمانِ‌بودن ناوک مژگان‌ات بی‌غرض و بی‌حساب و بی چیز نیست و برکت خود را دارد. عمرت دراز باد که با تیر مژگان‌ات قلب عشاق را هدف قرار می‌دهی.

**مبتلایی به غم محنت و اندوه فراق**

**ای دل! این ناله و افغانِ تو بی چیزی نیست**

ای دل! - حافظ در خطاب به خود- مبتلا به غمِ محنت و اندوه فراق گشته‌ای ولی این‌طور نیست که این ناله و افغان تو بی‌فایده باشد و چیزی به حساب نیاید. منتظر باید بود تا در دل همین ناله و افغان، حقیقت، خود را بنمایاند و تیر مژگان محبوب راهی بس متعالی و مسرّت‌بخشی را در مقابل‌ات بگشاید. مقتضای عشق همین‌ها است.

**دوش باد از سر کویش به گلستان بگذشت**

**ای گل! این چاک گریبان تو بی چیزی نیست**

دوش نسیم باد از سر کوی معشوق بگذشت و به گلستان رسید. ای گل! علت چاک‌کردنِ گریبانت که در اثر آن باید پیش می‌‌آمد را چیز کمی به حساب نیاور. خبر آن را از باد گرفته‌ای و از شوق گریبانت را چاک کرده‌ای.

همین اندازه هم که به ظاهر کوره راهی بیش نیست، در دلِ خود غوغایی به پا می‌کند در آن حدّ که گل طاقت از دست می‌دهد و حججی‌ها و سیاهکالی‌ها با بی‌قراریِ تمام تا دفاع از حریم اهل‌البیت«علیهم‌السلام» زندگی را با همه‌ی زیبایی‌اش رها می‌کنند. پس مطلبِ کمی نیست، چرا آن را به حساب نیاوریم؟

**چشمه‌ی آب حیات است دهانت، اما**

**بر لب‌اش چاه زنخدان تو بی چیزی نیست**

دهان تو چشمه‌ی آب حیات است و اگر کسی توانست از آن آبی بنوشد، زنده‌ی ابدی می‌شود ولی در عین حال تو در زیر لب، گودی‌ای داری که همان چاه زنخدان است و آن را نباید به حساب نیاورد و متوجه‌ی گوهرهای درون آن نشد مضافاً که این راه بدون مانع نخواهد بود.

**درد عشق، اَر چه دل از خلق نهان می‌دارد**

 **حافظ! این دیده‌ی گریان تو بی چیزی نیست**

گرچه دل، درد عشق را از خلق نهان می‌دارد و تلاش دارد آن‌ را در درون خود نگه دارد، ولی دیده‌ی گریان حافظ، که حاکی از سوز عشق است، چیز کمی نیست. هرچند در تشیع شهداء و در گزارش همسران شهداء تنها دیده‌ی گریان ناظر آن است که به ظهور می‌آید، ولی این حکایت از آن دارد که افقی گشوده شده است.

همسران شهداء تا آن‌جاها هم فکر کرده بودند که زندگی در بستر انقلاب اسلامی و حضور در این تاریخ، همین می‌باشد که سه ماه یا شش ماه بیشتر با همسران‌شان نباشند و سپس با شهادت او روبه‌رو خواهند بود. معنای زندگی را در همین نوع از حضور تاریخی یافته بودند، با همه‌ی سختی‌های غیر قابل تصور آن. از همسران شهداء نباید ساده عبور کرد تا روحی را که در انقلاب اسلامی همه را در بر گرفته است از منظر آن‌ها به ظهور آید. در تاریخی که عموماً بشریت را فرا گرفته است و زنان، بیشتر طعمه‌ی آن روح هستند، تصورش را هم نمی‌توان کرد که چگونه همسران شهداء زندگی را بیرون از روزمرّگیِ جاری معنا کردند. شهودی که همسران شهداء را در بر گرفته بود.

جناب حافظ متوجه است این اشک‌ها، اشک‌های عشق است و معرفت به حقیقتی که در این تاریخ به ظهور آمده است تا بنای مستکبران را متزلزل کند. در همین رابطه در جای دیگر می‌فرماید: «رویِ خاکیّ و نم چشم مرا خوار مدار / چرخ فیروزه طرب‌خانه از از این کَهْگِل ساخت.» آری! درست است که «از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی / از ازل تا به ابد فرصت درویشان است.» و جناب حافظ در این غزل بنا دارد چشم ما را متوجه‌ی اموری بکند که به جهت سیطره‌ی عقل دنیایی به چیزی گرفته نمی‌شود ولی در نظر صاحب‌نظران، گنجی است نقش‌آفرین به همان معنایی که خودش می‌فرماید: «گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم.»

والسلام